

گفت‌وگو

موسیقی اجتماعی در...

ادامه از صفحه ۱۰

...اگر نبودند نوابع و تک‌سواران عرصه فرهنگ و هنر، شاگردها تربیت نمی‌شدند، موسیقی‌ها ساخته نمی‌شدند، کتاب‌ها نوشته نمی‌شدند، سازها ساخته نمی‌شدند و می‌شدیم مانند کشورهای که هنرمندان‌شان منتظر دستور و مساعدت مقام‌های دولتی می‌مانند. یعنی در دوره مشروطه مجامع و تشکل‌های غیردولتی هیچ نقشی در سودهی و هدایت موسیقی‌دان‌ها نداشتند؟

از انجمن اخوت می‌توان به عنوان تنها تشکلی که ملجا و پناهگاه اغلب موسیقیدان‌ها بود، نام برد. اگرچه درویش‌خان سرپرستی گروه موسیقی انجمن را برعهده داشت اما برنامہ‌ریزی و تصمیم‌گیری برای اجرای گاردن‌پارتی‌ها و کنسرت‌ها با میرزاعلی‌خان ظهیرالدوله بود که خودش هم دست‌ی در موسیقی داشت. البته نقش انجمن اخوت در انقلاب مشروطه قابل مقایسه با مثلاً کانون چاووش در دوران انقلاب اسلامی نیست. برنامه‌های‌شان بیشتر حول برگزاری جشن برای پیروزی‌ها و ابراز همدردی با بازماندگان بود. در صورتی که در تجربه انقلاب اسلامی، مثلاً کانون چاووش با طرفداری از یک جریان سیاسی خاص، به صورت فعال در بطن وقایع و اتفاقات وارد شد و موسیقیدان‌های همکار با کانون، دارای موضع سیاسی بودند. چنین اتفاقاتی در دوره مشروطه نیافتاد.

از این حرف‌ها چنین استنباط می‌شود که اهل موسیقی در دوره مشروطه از نظر تحصیلات و سطح سواد سیاسی در حدی نبودند که در مورد وقایع اجتماعی و سیاسی، موضع‌گیری کنند اما موسیقیدان‌ها در انقلاب اسلامی از تحصیلات دانشگاهی برخوردار بودند و می‌توانستند یک جناح سیاسی را انتخاب کنند. در این شرایط، جایگاه علینقی وزیری به عنوان یک موسیقیدان تحصیلکرده و آگاه به مسائل روز را باید کجا در نظر گرفت؟

وزیری در انقلاب مشروطه کمتر از ۲۰ سال سن داشت. به صورت حرفه‌ای وارد عرصه موسیقی نشده بودو به عنوان افسر قزاقخانه شناخته می‌شد. پیشتر هم گفتم که او در میدان رزم فعال بود. با افسر روسی قزاق دعوا کرد و به مشروطه‌خواهان پیوست. در قضیه فتح تهران هم همکاری نزدیکی با مجاهدان حزب دموکرات داشت. جالب اینجاست که پس از فتح تهران در کنسرت‌ها و گاردن‌پارتی‌های انجمن اخوت همراه با گروه انجمن تار نواخت و گویا مشروطه‌خواهی مادرش بی‌بی‌خانم استرآبادی در او بی‌تاثیر نبود. حالا که نسام کلنل آمد خوب است وضعیت کتاب زندگینامه او را هم جویا شویم. در پایان می‌توانید بگویید کتاب کلنل علینقی وزیری چه زمانی به بازار خواهد آمد؟

شاید به طور کل باید بگویم که نوشتن درباره تاثیرگذارترین و خلاق‌ترین موسیقیدان تاریخ موسیقی ایران کار آسانی نیست. مهلتی بایست تا خون شیر شدا



کوروش شیرازیان روزنامه‌نگار

مشفق قبل از انقلاب نه تنها در مقام یک شاعر که به عنوان هنرمند اجتماعی و دغدغه‌مند در احوال جامعه کاری کند، حضور داشت. بعد از انقلاب شاید هم برایش حوصله و رمقی نمانده بود تا آثارش را منتشر کند و نامش را همچون پیش از انقلاب بر سر زبان‌ها نگه دارد.

او قبل از انقلاب نه‌تنها در مقام یک شاعر که به عنوان هنرمند اجتماعی و دغدغه‌مند در صحنه حاضر بود و هر جا می‌توانست برای بهبود اوضاع و احوال جامعه کاری کند، حضور داشت. بعد از انقلاب شاید هم برایش حوصله و رمقی نمانده بود تا آثارش را منتشر کند و نامش را همچون پیش از انقلاب بر سر زبان‌ها نگه دارد. او سال‌های سال بعد از انقلاب هیچ کتاب تازه‌ای را روانه بازار نکرد. ۲۴ سال بعد از انقلاب اسلامی «عشق معنی می‌کند حرف مرا» از او منتشر شد. این مدت برای شاعری همچون او خیلی طولانی است. در این چند سال، بیشتر اوقات حال و احوال جسمی‌اش هم چندان بسامان نبود، بنابراین در اغلب جلساتی که دعوتش می‌کردند، حاضر نمی‌شد. البته در این ایام عادت کرده بود که نوشته‌ای را با یک نفر به نیابت از خودش به آن جلسات راهی کند. اما چند روز قبل خبر دادند که سوار بر اسب راهوارش عازم سرزمین آشتی و دوستی شده است. او شنبه دهم خردادماه بیمارستان فیروزگر از دنیا رفت. گفتند نارسایی تنفسی داشته است. او وقتی اسب مرگ را سوار شد، ۷۷ ساله بود.

به بازار آمد. بعد از آن اما زمین هفت بار باید به دور خورشید می‌چرخید تا نوبت به انتشار دفتر شعر بعدی سیروس مشفقی برسد. «شبیخون» کتاب بعدی از سروده‌های او بود که سال ۱۳۵۷ روانه کتابفروشی‌ها شد. او چند کتابی را هم قبل از انقلاب در صف انتشار داشت که هیچگاه مجوز نگرفت و در ادامه هم انگار او از خیر چاپ کردن‌شان گذشت. او در عرصه ادبیات و بخصوص در زمینه نوپردازی در حوزه شعر پیش از انقلاب جزو نام‌های شناخته‌شده به حساب می‌آمد اما این همه آنچه نام سیروس مشفقی را به برای جامعه ادب و هنر ایران ماندگار کرد، نبود. شاید او و بسیاری دیگر با حضورشان کنار هم کاری کردند که رستان که تا همیشه در عرصه ادب و هنر ایران ماندگار باشد؛ هیات موسسان «کانون نویسندگان ایران».

از سال‌ها قبل از اینکه این کانون تأسیس شود، زم‌زم‌های راه‌اندازی‌اش در میان اهالی ادبیات پیچیده بود اما کار تأسیس کانون نویسندگان سرانجام اسفندماه سال ۱۳۴۶ به نتیجه رسید و سیروس مشفقی هم از جمله ۴۹ نفر اعضای هیات موسس کانون نویسندگان ایران بود. نکته مهم و قابل توجه آن است که بسیاری این کانون را نخستین کانون در عرصه فرهنگ و هنر می‌دانند. علاوه بر این، کانون نویسندگان در به سرانجام رسیدن انقلاب اسلامی یکی از نقش‌های اساسی و اثرگذار را ایفا کرد.

سیروس مشفقی افتخار بزرگ دیگری هم در کارنامه هنری‌اش دارد. او جایزه فروغ فرخزاد را در سال ۱۳۵۱ از آن خود کرد؛ به عنوان بهترین شاعر جوان. همچنین احمد شاملو در همان دوره عنوان بهترین شاعر سال را در جایزه فروغ به دست آورد.

درگیری حاضران با ماموران رژیم باعث شد یک دانشجو کشته شود، ۷۰ نفر زخمی شوند و بیش از صد نفر هم از سوی ماموران بازداشت شوند. تظاهرات آن شب با راهپیمایی اعتراضی در روز شانزدهم آذرماه همان سال پیوند خورد و حرکت چرخ انقلاب را تند و تندتر کرد. شاید واکنش حکومت به آن تظاهرات و محاکمه بازداشت‌شدگان آن شب در دادگاه غیرنظامی و در ادامه تیرنه بسیاری از آنها و احکام سبک‌برای محکومان توانست به مردم ایران پیام مشخصی بدهد و راه را برای حضور در خیابان‌ها و بعدها تغییر رژیم را پیش رویشان بگذارد. در سومین شب از شب‌های گوته بهرام بیضایی، محمد زهری، طاهره صفارزاده، سیروس مشفقی، فاروق امیری و محمد کسیلا حضور داشتند. شب اول برنامه ۱۰ هزار مخاطب داشت اما با بارانی که در شب بعد آمد بسیاری از مردم نتوانستند خود را به انستیتوی گوته برسانند و همین اتفاق هم سبب شد تعداد حاضران در شب دوم نهایتاً به ۳ هزار نفر برسد.

...به سوی سرزمین آشتی

به یاد سیروس مشفقی، شاعر و سینماگری که دغدغه‌های اجتماعی داشت

شعرهای درخشان کم نداشت، اما شاید یکی از نمونه‌های مثال‌زدنی از سروده‌های او «یک نفر باید ببیند پشد» بود که بار اول در شماره فروردین‌ماه سال ۱۳۴۷ در مجله «آرش» منتشر شد. این شعر را با نام «اسب رهوار مرا زین کن» هم می‌شناسند. امروز می‌شود او را سوار بر آن اسب راهواری که در آن شعر گفته بود، تصور کرد، در حرکت به سوی سرزمین آشتی و دوستی: «اسب رهوار مرا زین کن / اسب رهوار طلایی نعل سیمین یال / من هوای سرزمین آشتی دارم / من هوای دوستی دارم / من دلم تنگ است / و غمم مثل غم تو آسمان‌مانند / آسمان‌مانند پهناور / آتشم را سینه‌ام طاقت نمی‌آرد / و صدایم را جهان پاسخ توانستن نمی‌داند / من هوای سرزمین دوستی دارم...» به او لقب شاعر روستا داده بودند، هر چند برخی با این لقب برای توصیف این شاعر نوپرداز مخالفت داشتند. اول فروردین‌ماه سال ۱۳۲۲ زاده شد؛ در پل سفید سوادکوه مازندران. البته اصالتاً از طبرستان نبود. پدر و مادرش آذری‌تبار بودند اما شغل پدر سبب شد تا در سرزمین سبزی و آب به دنیا بیاید. تحصیلات ابتدایی‌اش را هم همان‌جا گذراند اما برای تحصیل در دانشگاه به تهران آمد و درس خواندن در رشته مهندسی مخابرات را آغاز کرد. در همین رشته هم فارغ‌التحصیل شد. مدتی را با کار در زمینه رشته دانشگاهی‌اش گذراند و بعد از آنکه رشته سینما را هم در دانشگاه پی گرفت، چند صبا‌چی به کار در این عرصه مشغول شد. فیلم هم ساخت اما فقط یکی. تقدیر برای او طور دیگری رقم خورده بود و انگار از ابتدا بنا بود با شاعرانه‌هایش در ذهن و ضمیر علاقه‌مندان به ادبیات خاطره بسازد. اصلاً در فیلمی هم که ساخت کارگردانی بود شاعر، لحن و تعبیرش در نوپردازی پرصلا‌بت بود و یادآوری تاریخ پهلوانی ایران.

از فروغ تا کانون نویسندگان

هر چند مضامینی که به کار می‌برد ارتباط چندانی با تاریخ نداشت اما تصویرگری‌هایش ریشه در این مرز پرگهر داشت. بیش از همه فضای سیاسی و اجتماعی دوران جنگ سرد را می‌توان در سروده‌هایش سراغ گرفت. عده‌ای گفته‌اند چنین تصویری برآمده از ناخودآگاه او بود و برخی معتقدند آگاهانه دست به خلق چنین تصویرهایی زده است. مخالفان به کارگیری تعبیر شاعر روستا برای سیروس مشفقی، جهان او را کلی‌تر از آن می‌دانند که بتوان آن را به شهر یا روستا محدود کرد. به گفته آنان، مشفقی آرمان‌ها و رویاهایش را در شعر بر واقعیت پیروز می‌کرد. آنها از این تعبیری که خود او به کار برده هم وام می‌گیرند: «این آواز دلخراش کسی است که آروز‌گارش ا در نومیدی سپری می‌شود و صدای نسلی که دیگر به خانه بر نمی‌گردد». اینکه او را شاعر روستا بدانیم یا نه، در اصل ماجرا تفاوت چندانی ایجاد نمی‌کند، چون شعر سیروس مشفقی یکسره حماسی بود و پرصلا‌بت.

نخستین بار «پشت چهرهای زمستانی»اش به چاپ رسید و انتشار اولین دفتر شعر سیروس جوان در آن ایام به دنبال کنندگان حوزه ادبیات معاصر در آن ایام ایران مژده زاده شدن ستاره‌ای پر نور در آسمان هنر ایران را داد؛ سال ۱۳۴۶ بود.

احتمالاً برای مشفقی هم در آن روزها غیرمنتظره بود که مشتاقان خوانش عاشقانه‌های شاملو، اشعار صمیمانه او را هم تورق کنند و به دنبال انتشار آثار بعدی این شاعر نوا آمده باشند. «پاییز» دومین دفتر شعر او بود که سال ۱۳۴۸ روانه کتابفروشی‌ها شد. بعد از آن نوبت به سومین دفتر شعر سیروس مشفقی رسید که «نعره جوان» نام داشت. این کتاب یک سال بعد از دومین دفتر شعرش

از کافه نادری تا شب‌های گوته

در آن سال‌ها «کافه فیروز» و «کافه نادری» تهران به پاتوقی برای او و دوستانش بدل شده بود. نشریاتی که در آن دوران اشعار سیروس مشفقی را به چاپ رساند، کم نبودند. محبوبیت او در آن سال‌ها به حدی بود که احمد رضا احمدی در گفت‌وگویی که با فصلنامه «گوهران» انجام داد، گفت: «آن روزها شسعر سیاسی و سیروس مشفقی مد بودند. در آن ایام توی سرم می‌زدند. هیچکس در آن دوره مرا تحویل هم نمی‌گرفت.» اما شاید نقطه عطف زندگی هنری و البته سیاسی سیروس مشفقی را بتوان در پاییز سال ۱۳۵۶ جست‌وجو کرد. او در آن روزها در کنار جمعی از نویسندگان و شاعران دیگر ایرانی در انستیتوی گوته تهران دورهم جمع شدند در ۱۰ شب کاری را انجام دادند که شاید مردم ایران سال‌ها در انتظارش صبح را به شب رسانده بودند. کانون نویسندگان ایران در عمل ابتکار راه‌اندازی این جلسات را ارائه داده بود و شب‌های گوته به میدانی بدل شد که در آن این کانون بعد از سال‌ها محوریت خودش را در میان عموم بازیافت. محوریت این جلسات سخنرانی و شعرخوانی برای زیرسوال بردن اقدامات حزب رستاخیز در ایران بود. سخنرانان و شاعران بنا داشتند در این ۱۰ شب درباره هفتخان، لجنزار بی‌قانونی‌های تنگ‌چشمانه و برداشت‌های فاشیستی نظام حاکم با حاضران در جلسات حرف بزنند و برایشان شعر بخوانند. نویسندگان مخالف با رژیم پهلوی که البته هم خود و هم رژیم پیش از این درباره نگاه‌شان به یکدیگر آگاه داشتند، این بار در شب‌های گوته به شکلی عیان انتقادهای تند و تیزی را به سوی دربار و مسئولان حکومت روانه کردند. سومین و دهمین شب از شب‌های دهگانه گوته را مهمترین جلسات از این دوره پرشورو اشتیاق می‌دانند. در شب پایانی و بعد از تمام شدن جلسه مردم حاضر در انستیتوی گوته به خیابان‌ها ریختند و شاید جدی‌ترین تظاهرات پیش از انقلاب را رقم زدند.

معجزه شب سوم

در شب سوم اما اوضاع فرق داشت. تخمینی که در گزارش ساواک درباره جمعیت حاضر در سومین شب از شب‌های گوته آمده عددی بیش از ۸ هزار نفر را نشان می‌دهد. با وجود بارش باران مردم بازهم خود را به جلسه رسانده بودند تا در جریان سخنرانی بهرام بیضایی درباره آسیب‌هایی که سانسور در موقعیت تئاتر و سینما به وجود آورده، قرار گیرند. موضوع سخنرانی بیضایی «اثرات سوء ممیزی و تفتیش» در حوزه هنر بود و در ادامه محمد زهری، طاهره صفارزاده، سیروس مشفقی، فاروق امیری و محمد کسیلا یکی‌یکی پشت تریبون آمدند تا شعر بخوانند. هوشنگ گلشیری آن شب مجری بود. نوبت به سیروس مشفقی رسید. گلشیری قبل از اینکه مشفقی روی صحنه حاضر شود او را این‌طور معرفی کرد: «نفر بعدی سیروس مشفقی است؛ شاعرو فیلمساز. کارگردان فیلم «شگفتن» که فقط یک‌بار و تنها یک سانس در شهر قصه‌نمایش داده شد. کتاب‌ها «پشت چهرهای زمستانی»، «پاییز»، «نعره جوان»، «لوکوموتیو» (در ممیزی) و «سناریوی بزرگ سربداران» که می‌فرمایند بعد از یک سال و نیم نه‌آره گفتند نه‌نه!». سیروس مثل همیشه باصلا‌بت گام بر می‌داشت تا خود را به روی صحنه برساند. با صدای پرغرورش خواند: «چشم‌هایی نافذ، با سبیل‌هایی تابیده، سربالا، شمشیری در پهلو/ خندان، خندان، خندان، حتی وقتی می‌خواهد بمبی اندازد تا جلادی را به درک واصل سازد/ خندان، خندان، خندان، مرد آزادی، مرد عصر مشروطیت/ خندان، خندان، حیدر بمبی، حیدرخان، حیدرخان»



[تصویرسازی‌های هادی لطفی]